

## خواجه فقیران و شهریار قاریان، حافظ

محمد محیط طباطبایی



مجله آموزش و پرورش، نوشت و به جهاتی چهار سال دیرتر در مجله محیط (۱۳۲۱) منتشر شد، به استناد مدرک تازه به دست آمده‌ای، موضوع فقر و بینوایی حافظ را زیر عنوان «خواجه فقیر» تحقیقی دقیق نمود.

کسانی که در آن تاریخ، مانند مرحومان قزوینی و اقبال آشتیانی، آن را خوانده بودند یا دکتر غنی که اصل موضوع نویافته را از آن مأخذ برداشت، بر آن انتقادی و ایرادی وارد ندیدند یا نیاوردند.

به همین ترتیب، موضوع قاری قرآن بودن حافظ را میلیونها شنونده فارسی زبان در افغانستان و ایران، در یکی از برنامه‌های رادیویی «مرزهای دانش» سال ۱۳۴۹ ش، زیر عنوان «تخلص حافظ» شنیده‌اند و چنین سخنی اکنون برای این گروه انبوه موضوع بی سابقه و تازه‌ای جلوه نمی‌کند.

همانگونه قضیه انتساب خاندان حافظ به اصفهان هم در یکی دیگر از خطابه‌های برنامه هفتگی «مرزهای دانش» همان سال (۱۳۴۹) گوشزد شنوندگان آن برنامه در ایران و خارج ایران شد. نقل این عبارت از روی متن خطابه مزبور، که در دست است، نحوه و باعث ذکر این انتساب را چنین توجیه می‌کند:

با توجه به شخصیت حافظ، می‌سزد که اقامه مراسم یادبود ششصدمین سال (قمری) وفات او در بهار سال ۱۳۵۰ شمسی که موافق سال ششصدم قمری وفات اوست برگزار شود... در صورتیکه دانشگاه اصفهان به اعتبار اصالت خانوادگی حافظ و انتساب نیاکان او به یکی از نواحی تابع ولایت اصفهان، افتخار شرکت در برخی از این مراسم را بر عهده بگیرد...

بنابر آنچه از گذشته دور و نزدیک یادآوری شد، موضوع فقیر بودن و قاری قرآن بودن و اصفهانی تبار بودن حافظ از قضایایی بوده که از چهل و اندی سال پیش تا سی سال بعد از آن در موارد

نقد ما را بود آیا که عیاری گیرند تا همه سگه‌شناسان بی کاری گیرند

از آن برنامه تلویزیونی که با بیانات چند تن از هموطنان درباره حافظ بخشهایی را به هم پیوسته و به صورت سریال در آورده بودند در ماههای آبان و آذر هشت قسمت در معرض مشاهده عمومی نهاده شد، که از آن میانه مرا توفیق دیدار سه قسمت نخستین آن به موقع خود نصیب نشد.

قضا را این همان سه قسمتی بوده که موضوع انتقاد و ایراد را در اختیار آقای دکتر اسلامی ندوشن، در مقاله «حرفی از کار و بار و دیار حافظ» قرار داده که در شماره ششم از سال هشتم مجله کثیرالانتشار نشر دانش انتشار یافته است.

باید دانست آنچه از گفته‌های این جانب در این برنامه تلویزیونی به معرض مشاهده نهاده شده، مبتنی بر بیانات شفاهی و اظهارات ارتجالی او بوده که به ضبط در آمده است و اینک مسوده و متنی از آن در دست نیست که بتوان در مراجعه و مقایسه آنچه در مقاله مزبور به این جانب نسبت داده شده از آن استفاده کرد و ناگزیر است به همان صورتی که از طرف آقای ناقد در ضمن مقاله مزبور به کار برده شده است اکتفا ورزد و در پیرامون آن به بحث پردازد.

آقای دکتر نوشته‌اند: «... محیط طباطبائی در ضمن بیانات خود سه نظر عمده جلو آورده‌اند... یکی آنکه حافظ اصفهانی بود؛ دوم آنکه فقیر بود؛ سوم آنکه قاری بود.» و آنگاه چنین گفته‌اند که «هیچ یک از این سه از جانب مدارک موجود (؟) یا آیات خود خواجه (؟) مورد تأیید قرار نمی‌گیرد، سهل است عکس آنها (؟) اکنون قابل قبول نموده شده است.»

پیش از ورود در متن بحث انتقادی، خود را ناگزیر از بیان این معنی می‌نگرد که ذکر این سه موضوع از طرف محیط چندان تازگی ندارد. چه، در مقاله‌ای که پنجاه سال پیش برای درج در

مقتضی ضمن نوشته‌ها و گفته‌های این جانب منعکس و منتشر شده است.

اینک پس از تقدیم این سابقه، برای اینکه ناقد محترم را با مبانی این موضوعات بهتر آشنا سازد به ذکر برخی قراین مؤید موضوع می‌پردازد.

کلمه «حافظ» در مصطلحات زبان عربی به کسی گفته می‌شد که به حفظ سنت یا اخبار نبوی می‌پرداخت. زیرا کتابت اخبار نبوی در طی صده اول هجری معمول نبود و روایان خبر صورت روایتها را به حافظه می‌سپردند و از حفظ برای طالبان آنها روایت می‌کردند. ولی آنکه به روایت قرآن می‌پرداخت متنی هم برای این کار در پیش رو داشت که از سال یازدهم هجری به صورت مجموعه‌ای منظم فراهم آمده بود و از زمان خلیفه سوم رونویسهایی از آن در مساجد بزرگ حجاز و مصر و شام و عراق و ایران در دسترس طالبان و مراجعه‌کنندگان قرار داشت که مورد مطلوب را از روی آنها می‌خواندند و مطابقه می‌کردند. بنابراین، کسی که این کار مهم را انجام می‌داد «قاری» نامیده می‌شد که ماده اشتقاق لغوی آن با کلمه قرآن از یک اصل گرفته شده بود (قراءة).

از صده دوم که اخبار نبوی هم در کتابهای صحاح و اخبار جمع‌آوری و ضبط شد، مصطلح حافظ توسعه پیدا کرد و مجالی یافت تا در مورد قاریانی هم به کار برده شود که قرآن را غالباً از بر داشتند و در مجالس همواره از حفظ می‌خواندند. منتهی، در این مورد، کلمه «حافظ» به لفظ قرآن اضافه می‌شد و قاری معهود را «حافظ قرآن» می‌گفتند؛ در صورتی که استعمال حافظ در مورد روایان اخبار همواره بر همان صورت مطلق باقی ماند و ذکر آن مستمع را به وجود راوی و ناقل خبر و حدیث دلالت می‌کرد.

قاریان قرآن غالباً از میان افراد خوش صورت و خوش لهجه برخاسته بودند که در قرائت قرآن می‌کوشیدند آن را به نحو پسندیده‌ای به گوشها برسانند. این قید خوش آوازی و خوش لهجگی در میان قاریان قرآن و موسیقیدانان رابطه بسیار نزدیکی به وجود آورد که سبب انتقال مفهوم و لفظ حافظ از قاری به موسیقی‌دان هم گشت و این طبقه جدید را هم «حافظ» خواندند ولی با الحاق متمم «ادوار» مانند خواجه عبدالقادر مراغی حافظ ادوار که جمع میان موسیقی و قرائت و حسن خط کرده بود.

بنابراین، وقتی خواجه شمس‌الدین محمد، به دلالت ذوق خویش یا سفارش دیگری، تخلص شعری حافظ را اختیار کرد تا جمع میان دو موهبت کرده باشد، به شغل قرائت قرآن خود احترام می‌گذارد. زیرا در دوره‌های مختلف زندگانی همواره به آموختن و از بر داشتن و خواندن یا قرائت آن و قاری بودن در سخن خویش مباحثات کرده است. در این صورت، گمان می‌رود آنچه در باب

قاری بودن حافظ با آن لحن خاص بر قلم نقد دکتر اسلامی رفته است در خورشان و مقام حافظ شاعر و حافظ قرآن یا حافظ قاری نباشد.

در آنجا که نوشته‌اند «قاری در عرف ما (?) و فرهنگ ما (?)» به کسی گفته می‌شود که در مجالس ترحیم و بر سر گور قرآن می‌خواند و مزد می‌گیرد»، در حقیقت موارد مهمی را که در جوامع اسلامی هنوز هم با قرائت قرآن آغاز می‌شود از یاد برده‌اند و گویی فراموش کرده‌اند که در طی هزار و چهارصد سال گذشته کمتر مورد مهمی بوده که با قرائت قرآن آغاز نشده باشد.

ذکر لقب «ملك القراء» (یا شهریار قاریان) برای تعریف حافظ، که نخستین بار در يك مدرک نزدیک به زمان شاعر مورد توجه مرحوم قزوینی قرار گرفت، اهمیت کار حافظ را در درس و بحث و قرائت و ترویج قرآن بلکه سروری او را بر همه قاریان عصر خویش با احراز مقام «شهریار قاریان» می‌رساند.

بنابراین، ذکر عنوان «قاری» برای حافظ چیزی از عظمت مقام و شهرت او نمی‌کاهد که گوینده را در معرض انتقادی ناروا قرار دهد. اما درباره فقر حافظ، هیچ کس به اندازه شخص حافظ در اظهار این وضع نامطلوب بذل همت و عرض مسئولیت نکرده است؛ و پیش از آنکه به ارائه مدرکی قدیمی برای اثبات این معنی پردازیم، با اجازه خوانندگان این مقال، به نقل آخرین بیت از تنها غزل عربی حافظ که در تشریح وضع زندگانی خود در برابر تأثیر نوروز و بهار ۷۳۷ (قمری) سروده است برای دریافت این حقیقت مسلم می‌پردازیم که می‌گوید:

لِكُلِّ مِنَ الْخَلَانِ وَجْدٌ وَ نِعْمَةٌ  
وَلِلْحَافِظِ الْمَسْكِينِ فَقْرٌ وَ مَغْنَمٌ

که در آن به خواسته و اندوخته یاران و فقر و زیانزدگی حافظ مسکین اشاره صریح دارد. این بیت نشان می‌دهد که حافظ زندگانی ادبی خود را در دوران جوانی با فقر و مسکنت آغاز کرده است.

اینک داستانی از کتاب انیس الناس، تألیف شجاع شیرازی از خانواده انجو، آن هم از روی نسخه‌ای که برای کتابخانه شاهرخ نوشته شده و مهر کتابخانه مزبور را بر روی خود دارد، برای اثبات این مطلب که ادامه همان فقر روزگار جوانی در پایان دوران پیری او باشد در اینجا عیناً نقل می‌شود:

در زمان نزولِ رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین العابدین، بر اهل شیراز مالی مقرر کردند. چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل و در شیراز خانه‌ای داشت، در محله او از آن جمله مقداری به نام او نوشتند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نموده. امیر به مشارالیه فرمود: تو گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد، مفلس نباشد. حافظ گفت: از این بخشندگیها مفلسم! پس آن حضرت به سبب این جواب آن وجه را راجع فرموده و مشارالیه خلاص شد.

بنابراین، زندگانی حافظ، که با آن بیت مسکنت آمیز عربی در ۷۳۷ آغاز شده بود و با این سرگذشت عبرت‌انگیز در سال ۷۹۰ هجری رو به پایان می‌رفت، برخلاف استنباط یا مقایسه و یا تصور شخصی آقای دکتر اسلامی، بر پژوهندگان چنین می‌نماید که با فرد «نسبتاً مرفهی سروکار نداشته‌اند».

سپس از ذکر دهها ابیات پراکنده در دیوان، که همه فقر و نیازمندی شاعر را تأیید می‌کند، صرف نظر می‌کنیم و به نقل همین یک غزل از دیوان او اکتفا می‌ورزیم که فقر او را در سختترین مراحلش به خوانندگان نشان می‌دهد:

کارم ز دور چرخ به پایان نمی‌رسد

خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد

چون خاک راه پست شدم لیک همچنان

تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد

بی پاره‌ای نمی‌کنم از هیچ استخوان

تا صدهزار زخم به دندان نمی‌رسد

سیرم ز جان خود به دل راستان ولی

بیچاره را چه چاره که فرمان نمی‌رسد

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند

جز آه اهل فضل به کیوان نمی‌رسد.

تصور می‌کنم نقل همین دو نمونه برای ارائه مراتب دغدغه خاطر و عدم رفاهیت زندگانی او کافی باشد و کسانی که طالب مطالب بیشتر می‌باشند خوب است به گفتار دوم از مجموعه مقالاتی که اخیراً زیر عنوان آنچه درباره حافظ باید دانست به چاپ رسیده است مراجعه کنند که مقاله «خواجۀ فقیر» را در برمی‌گیرد.

اکنون باید به موضوع سوم انتقاد که انتساب حافظ به اصفهان باشد پرداخت. گرچه ناقد محترم درباره اصالت و سابقه

انتساب خانواده او به اصفهان موضع مشخص و قاطعی در بیانات خود اختیار نکرده‌اند و فی الواقع به نعل و میخ زده‌اند و سرانجام بدین نتیجه رسیده‌اند که «حتی اگر به اثبات می‌رسید که نیای او از آبادی دیگری به شیراز مهاجرت کرده بود خدشه‌ای به اصل شیرازی بودن خواجه وارد نمی‌کرد».

این مسامحه و گذشت، که در این موضوع مراعات شد، ذهن پژوهندگان را از توجه بدین معنی که آیا در میان حافظ با اصفهان تصور وجود ارتباط می‌رود منصرف نمی‌سازد و از کسی که هدف تعرض در این مورد قرار گرفته چنین انتظار می‌رود که از گفته خود در این مورد رفع ابهام کند و معلوم سازد که آیا در میان حافظ و اصفهان ارتباطی وجود داشته است یا نه؟

چون صورت کامل خطابه این جانب در برنامه هفتگی «مرزهای دانش» رادیو راجع به انتساب خاندان حافظ به اصفهان، هنوز در مجموعه‌ای و مقاله‌ای علناً انتشار و انعکاس نیافته، برای توضیح این معنی لزوم تفصیل بیشتر را احساس می‌کنم. ولی، در این ضمن، نظری به رد نقد یا صحت و سقم ملاحظات ناقد ارجمند ندارد بلکه مقصودش روشن شدن اصل موضوع برای کسانی است که در این زمینه به پژوهش و کاوش مشغولند و سؤال می‌کنند.

چنانکه می‌دانیم، اطلاعات ما درباره شخصیت و زندگانی حافظ حاصل مطالعه و ملاحظه در گفته‌های شاعر و آثار معاصران او و تواریخ زمان زندگانی او و تذکره‌های قدیم و جدید شعرا می‌باشد. در شهادت معاصران و تواریخ آن عصر از این بابت چیزی به نظر نمی‌رسد. بنابراین، باید به مندرجات تذکره‌ها و شعر شاعر برای تحقیق این مطلب رو آورد.

از میان تذکره‌ها، میخانه، که دو قرن بعد از حافظ تدوین شده است، راجع به اصل و نسب او اطلاعاتی به دست می‌دهد که در آثار دیگران نظیرش دیده نمی‌شود و چنین می‌نویسد:

ارباب اخبار آورده‌اند که جد عالی تبار ایشان از کویای اصفهان است. به جهت بعضی از موانع در ایام سلطنت اتابکیه از آنجا به شیراز آمده توطن نموده‌اند. اسم والد او خواجه بهاءالدین است. مدار معیشت او به تجارت می‌گذشت و همیشه سلسله ایشان صاحب مکتب بوده‌اند. نام اصلی آن شاه‌بیت مجموعه سخن گستری شمس‌الدین محمد است و والده‌اش کازرونی است و خانه ایشان در دروازه کازرون بوده است.

در کتب معتبر چنان به نظر در آمده که بعد از فوت پدرش، بهاء‌الدین، سه پسر از او مانده و کوچک ایشان شمس‌الدین محمد بوده است.

چندانکه اموال و اسباب ایشان باقی بود همگی چون پروین جمع بودند و وقتی که پراکندگی در سامان ایشان به هم رسید همچون بنات النعش پراکنده شدند و برادران هر يك به طرفی رفتند. حافظ مع والده در وطن خود باقی ماند.

درآمد این مطلب نشان می‌دهد که این حادثه از زبان مردم روایت شده و نه از متن کتابی گرفته شده است. در صورتیکه جزء دوم موضوع از روی کتابی برداشته شده که به نظر ناقل معتبر بوده ولی چون از آن نامی نبرده از آن بی‌خبریم و امکان دارد مانند صدها کتاب دیگر، که فقط نام آنها در فهرست مؤلفات افراد نامی دیده می‌شود، اصلش مانند نامش از میان رفته است.

میخانه، که باعث بر انتقال این خانواده را از کویا به شیراز در روزگار اتابکان فارس به سبب برخی از موانع نوشته، دیگر به بیان نوع یا کیفیت این موانع نپرداخته است.

درصده هفتم که اتابکان بر فارس حکومت می‌کردند، هجوم سپاهیان مغول از طرف شمال شرقی به سوی مغرب ایران روداد و مردم وحشت زده از ماوراءالنهر و خراسان و گرگان وری به سوی جنوب گذرگاه رابط میان مرو و طوس و نیشابور وری سرانبر گشتند. فارس، از برکت سازش اتابک ابوبکر سعد با مغول، منطقه‌ای مقرون به امن و امان نسبی شده بود و این آوارگان را به طرف خود جلب می‌کرد. سعدی، که خود یکی از این آوارگان بوده، بدین موضوع اشاراتی بلیغ دارد.

از جمله خانواده‌هایی که در این هنگام از خراسان به فارس و یزد پناه برده بودند آل مظفر خوانی و خانواده شاه محمود انجو هروی بود که نسب خود را به خواجه عبدالله انصاری می‌رسانید. مهاجرت مردم ولایت اصفهان به فارس، جز این باعث عمومی، سبب دیگری هم داشت که آن انضمام ولایت اصفهان و توابع به حکومت اتابکان در فارس بود و ارتباط میان این دو ناحیه را تقویت می‌کرد. این امر در دوره حکومت مغول هم امتداد داشت و عمال مالیاتی مأمور فارس از عناصر مهاجر و دخیل در شیراز برای کارهای دیوانی خود استفاده می‌کردند. ابن بطوطه در سفرنامه خود به نفوذ مهاجران اصفهانی در دستگاه شاه محمود انجو و پسرانش، بخصوص شاه شیخ ابواسحق، اشاره دارد - نفوذی که سرانجام پایه تسلط امیر مبارز را در جهت مخالف خود، با سقوط شاه شیخ ابواسحق، پایدار ساخت. پس شیراز در پذیرفتن این مهاجران خراسانی و گرگانی و رازی و اصفهانی و شیروانی زمینه‌ای مناسب برای تشکیل طبقه جدیدی از مردم شیراز را فراهم آورد.

انتساب نیای حافظ به کویای اصفهان و پیوستگی حافظ از



آغاز جوانی با فرزندان شاه محمود، که به توالی از سال ۷۳۶ تا سال ۷۵۶ بر فارس حکومت نمودند، شاید از همین ارتباط خانواده آنجو با مهاجران اصفهانی سرچشمه گرفته باشد.

در دیوان حافظ غزلی بدین صورت دیده می‌شود:

روز وصل دوستداران یاد باد  
یاد باد آن روزگاران یاد باد  
این زمان در کس وفاداری نماند  
زان وفاداران و یاران یاد باد  
من که در تدبیر غم بیچاره‌ام  
چاره آن غمگساران یاد باد  
گرچه یاران فارغند از یاد من  
از من ایشان را هزاران یاد باد  
مبتلی گشتم در این دام بلا  
کوشش آن حق‌گزاران یاد باد  
گرچه صد رودست از چشم روان  
زنده رود و باغ‌کاران یاد باد

در پی این غزل به ابیاتی از غزل دیگر حافظ باید نگریست که در آنها چنین می‌گوید:

وصال او ز عمر جاودان به  
خداوندا مرا آن ده که آن به  
.....  
جوانا سر متاب از پند پیران  
که رای پیر از بخت جوان به  
اگرچه زنده‌رود آب حیاتست  
ولی شیراز ما از اصفهان به

از ملاحظه و مقایسه صورت لفظی و معنوی ابیات این دو غزل با یکدیگر، یک قسم قرابت زمانی و موضوعی در میان آنها گویی به نظر می‌رسد و چنین خاطر نشان می‌سازد که حافظ این غزلها را در دوران جوانی مقرون به مسکنت و فقر و دور افتادگی از یاران نزدیک یا کسان خود سروده و در ضمن شکایت از وضع موجود آرزوی وصل و دیدار یاران خود را داشته است.

ذکر زاینده رود در هر دو غزل و باغ‌کاران اصفهان در یک غزل و همچنین بردن نام اصفهان در غزل دیگر چنین می‌رساند که این غزلها شاید از شیراز به اصفهان فرستاده شده و شخصیت مورد نظر خواجه در اصفهان اقامت داشته است.

اگر در میان مدلول این غزلها با آنچه که در میخانه از تفرقه میان برادران حافظ ذکری رفته ارتباطی داده شود، ممکن است چنین احتمالی پدید آید که برادر جوانی از حافظ در این پراکندگی خانوادگی از شیراز به اصفهان افتاده و در آنجا به اعتبار سابقه خانوادگی اقامت گزیده بوده و محتمل است که این توقف او هم دوام پیدا کرده و به مرگ او منجر شده باشد. زیرا تنها از یک برادر او در دیوان اطلاعی داریم؛ ولی از آن برادر دیگر، که

محملاً در اصفهان رخت اقامت افکنده بود، خبری روشن در دست نیست.

زنده رود یا زاینده رود رودخانه‌ای است که بر اصفهان می‌گذرد و در کنار آن، در همان جا که با شهر اصفهان تماس پیدا می‌کند، باغ معروف کاران وجود داشت که بعدها مَحْوَطَه چهار باغ و اطراف آن زمین باغ‌کاران را در زیر قلمرو خود گرفت. در دنباله این بحث سزاوار نیست که بدون مراجعه به نکته دیگری درباره اصل و نسب حافظ مطلب را به پایان آوریم، و آن ارتباط حافظ با «رودآوری» باشد که بر سر راه تویسرکان و کرمانشاهان به صورت‌دهی وجود داشته است. مبنای این ارتباط بر مدلول این رباعی قرار دارد که در برخی از نسخه‌های خطی و چاپی از دیوان حافظ دیده می‌شود:

مقبول دل خواص و مشهور عوام  
خوش لهجه و موزون حرکت بدر تمام  
در خطه شیراز به نامست و نشان  
دارای زمانه خواجه حاجی قوام

(که به هیچ وجه با اسم و رسم حافظ ربطی پیدا نمی‌کند) مصراع چهارم این رباعی در برخی نسخه‌ها صورت دیگری دارد: «دارای زمانه حاجی خواجه قوام» و در نسخه خطی مربوط به قرن یازدهم هجری «دارای زمانه باد حاجی قوام» ضبط شده است.

گوینده این رباعی هر کس بوده و در هر زمانی که به رباعیات دیوان ملحق شده باشد، در مفهوم آن چیزی که با شخصیت حافظ تطبیق کند دیده نمی‌شود. بلکه ظاهراً فردی را توصیف می‌کند که خوش آواز و شیرین حرکات است و صورتی چون ماه شب چهارده دارد که بیشتر یا مطربی پایکوب می‌تواند تطبیق کند تا شاعری قاری. با وجود این، در برخی موارد تازه‌تر می‌بینیم این مصراع چهارم همین رباعی به صورت «رودآوری محمد حافظ نام» در آمده است تا مدلول آن را در شأن حافظ به شمار آورند و خواجه حافظ را از اصل رودآوری یا تویسرکانی و همدانی بشناسانند. در حقیقت، مبنای نسبت رودآوری و تویسرکانی حافظ همانا تصحیف «داور زمانه» در رباعی مسطور است که از کلمه «رودآور» پدید آمده است.

رودآور در قدیم الایام دهی از توابع همدان بود که اکنون دهی بر سر راه تویسرکان به کرمانشاهان می‌باشد. اصولاً چون این موضوع جزو موارد بحث و نقد در این مقاله نبود بیش از این به تفصیل نمی‌پردازد.

\*

پس از تحریر این مختصر، در توضیح مواردی که قبول آنها، به واسطه حدود معین ذهنی، بر ناقد محترم گران اتفاق افتاده بود

چنین به نظر رسید که به نقل قصیده‌ای از حافظ، که تنها در نسخه ۱۰۵۳ دیوان خطی در دنبال ترکیب‌بندی درج شده است بردارم که فقدان آن را در نسخه‌های قدیم‌تر دیوان دلیل عدم انتساب به حافظ نباید شمرد؛ زیرا مطالب این قصیده موضوعاتی را تأیید می‌کند که درباره دوران غیبت و توقف دوساله حافظ از شیراز در برخی از غزلیات دیگر او به نظر می‌رسد. اینک به نقل عین آن شعر به واسطه انحصار مأخذ موجود می‌پردازد.

مرا دلست پریشان ز غصه مالمال  
چنانکه هیچ کس نیست واقف احوال  
شکسته خاطر و تنگدل چو حلقه میم  
خمیده پشت جفا دیده‌گاه غصه چو دال  
تم ز مویه چو مو شد ز جور دور دغا  
چو خاک راه شدم پست تا شدم پامال  
بداد آب رخم را به باد آتش غم  
کنون ز غصه ایام شد حمیده [کذا] خصال  
مراقب چو الف راست بود تا غایت  
کنون ز غصه دوران زناله همچون نال  
فتاده سر به کمندم اسیر و پا در بند  
به دست انده دوران بی‌وفا چو غزال  
منم اسیر شده در کف غم ایام  
چو تیهویی که مقید شده به مخلب دال<sup>۱</sup>  
نصیبم از ستم چرخ جور شد شب و روز  
نصابم از فلک سفله فاقه شد مه و سال  
ز ملک خویش به غربت فتاده‌ام زینسان<sup>۲</sup>  
که نیستم به جهان یک درم ز مال و منال  
عزیمت وطن خود نمی‌توانم کرد  
بمانده عاجز و مسکین چو مرغ بی‌پروبال  
غریب و مفلس و محتاج در چنین شهری  
به هیچ نوع ندارم ز خلق روی سؤال  
ز دهر غیر جفا و ستم طمع کردن  
زهی تصور باطل زهی خیال محال  
عروس طبع جویم ز حجره دل داد  
که هست منبع احسان و بحر فضل و نوال  
جناب آصف دوران جلال دولت و دین<sup>۳</sup>  
که در جهان نه بدو هست کس نظیر و مثال  
بلند همت و عالی‌جناب و گردون‌قدر  
خجسته طالع و فرخ رخ و همایون فال  
به مدح سرور دوران چگونه بگشایم  
لب از سراچه فکرت چو نیستیش مثال  
گه سخا چو گشاید دو دست جود و کرم  
وجود سایل مسکین رسد به عقد سؤال  
به روز کرد گسی مهر را مناسب (?) از آن  
شود ز رشک به هر ماه گاه بدر هلال

فلك غلام و مطیع تو باد ای سرور  
چو مقبل و فرح و شادی و بشیر و بلال<sup>۴</sup>  
زوال باد همیشه به قرب اعدایت  
مباد منصب و جاه ترا نشان زوال.

امیدوارم این قصیده که در مقدمه مقطعات از دیوان قرار گرفته مانند غزل «کارم ز دوردر به سامان نمی‌رسد...» ناقد ارجمند را مانند خوانندگان محترم قانع سازد که در کار زندگانی حافظ بی‌نیازی و آسایش و رفاهی نبوده است.

بنابر آنچه از لحاظ خوانندگان ارجمند گذشت، ناقد ارجمند نباید از موضوعی یا موضوعاتی که برخلاف میل خاطرشان ممکن است در دیوان حافظ هم برای امکان قبول آنها موردی یافته شود چندان بر خود سخت گیرند که، به محض دیدن یا شنیدن سخنی در آن زمینه نامطلوب، فوراً دست به قلم ببرند و بدانچه بر زبان قلم بگذرد تسلیم شوند.

در خاتمه، باز امیدوارم با تقدیم این مختصر توانسته باشم موضوع را از روی حقیقت‌جویی، چنانکه سزاوار است، بر خوانندگان محترم عرضه کرده باشم. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

حاشیه:

- (۱) از نب (نسخه ۱۰۵۲): «اگرچه اصفهان جان بلاد است.»
- (۲) دال، عقاب.
- (۳) شاید یزد.
- (۴) خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع و حامی حافظ.
- (۵) اسامی بردگان و غلامان آن زمان بوده است.

● نشر دانش: مقاله آقای دکتر اسلامی ندوشن، که در شماره پیشین نشر دانش به چاپ رسید، تلقی ایشان را از چهره فرهنگی و اجتماعی حافظ منکسر می‌سازد و از علاقه ایشان به شخصیت والای خواجه شیراز حکایت می‌کند.

سخنان استاد محیط طباطبایی در صدا و سیما و جوابیه ایشان بیشتر بر حقایق و معلومات تاریخی مبتنی است و قیافه تاریخی حافظ را در مد نظر دارد و از این جهت تلقین نظر می‌کند، ضمن آنکه اطلاعات جنبی و عرضی بکر آن جالب است.

این دو وجه نظر، هر کدام در جای خود، ارجمندند. اما علاقه‌مندان به حافظ وی را با آثار ذوق و اندیشه او می‌شناسند و نظری به غنی یا فقیر و شیرازی یا اصفهانی بودن او ندارند. به دیده آنان خواجه شیراز هم خواجه است و هم شیرازی، هر چند خواجه و شیرازی بودن او اسطوره باشد و هر چند این خواجه فغان داشته باشد که

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن

من جوهری مفلس ازیرا مشوشم.

از این رو، مناظره یا، خوشتر بگویم، مقابله دو تن از وفادارترین ارادتمندان حافظ در همان حد مباحثه علمی و تحقیقی باقی می‌ماند که البته در جای خود مغتنم است.